

# فیلم نامه **یک نقطه!**

نویسنده: **محمد رضا خردمند**

(بر اساس طرحی از مجتبی موحذزاده)



بِسْمِ تَعَالَى

فیلم نامه

# یک نقطه!

نویسنده: محمدرضا خردمند

(بر اساس طرحی از مجتبی موحذزاده)

بهار ۱۳۹۹

محمد رضا خردمند

[www.mrkheradmand.ir](http://www.mrkheradmand.ir)

ایمیل: [ipa.sokout@yahoo.com](mailto:ipa.sokout@yahoo.com)

شماره تماس و پیامک: ۰۹۳۶۹۷۳۲۶۵۳ - ۰۹۱۶۳۴۶۰۵۳۸ - ۰۹۱۶۷۵۹۰۵۳۸

Instagram: mohammad\_reza\_kheradmand

## توضیحات:

\*هرگونه اجرا از روی این فیلمنامه منوط به مجوز کتبی نویسنده است.

\*این اثر متعلق به هیچ صنف یا شخص خاصی نیست.

\*این اثر عاری از هرگونه نقد و یا مورد سیاسی به شخصی یا مکانی می باشد.

یک نقطه!

کاراکترها:

کاظم

فاطمه

زینب

علی اصغر

آرمان

آیدا

مرد دوچرخه سوار

مرد در پارک

## سکانس ۱: روز-صبح/خارجی/خیابان - روستا

(خیابانی خلوت. فردی سوار بر دوچرخه ای از وسط خیابان رد شده و دوچرخه اش خراب شده و از دوچرخه پیاده می شود. {تعدادش بهم خورده، از دوچرخه به زمین می افتد} کاظم و علی اصغر در حال عبور از خیابان هستند).

(کاظم و علی اصغر در حال جمع آوری ضایعات هستند - علی اصغر دستان خاکی خود را با لباسش تمیز می کند)

## سکانس ۲: روز-ظهر/خارجی/حیاط خانه کاظم - روستا

(فاطمه در حال شستن پتو است. کاظم و علی اصغر در حال تفکیک ضایعات هستند. صدای در خانه. علی اصغر در را باز کرده و زینب با لباس مدرسه وارد می شود.)

زینب: سلام

علی اصغر: سلام آجی

فاطمه: سلام دخترم خسته نباشی

(پدر همچنان در حال تفکیک ضایعات در گوشه ای از حیاط خانه است. مادر از جایش برخاسته و پتوها را بر روی بند پهن می کند که زینب به کمکش می رود)

کاظم: زینب بابا به معلمتون گفتی؟ با برادرش صحبت کرد؟

زینب: (پس از اندکی مکث) آره... (سکوت)

کاظم: خب

زینب: هیچی... گفت... گفت لیسانسه ها و فوق لیسانسه ها بیکارن...

(کاظم به زینب خیره شده و زینب سرش را پایین انداخته و به سمت هال می رود)

زینب: (در حین رفتن می ایستد) بابا راستی... (مکث) مدرسه گفتن باید خط کش نقشه کشی بگیرم (به سمت داخل می رود)

(فاطمه به کاظم نگاه کرده سپس نگاهش را دزدیده و آب تشت را بر روی زمین خالی کرده و دست علی اصغر را گرفته به سمت داخل خانه می روند.)

(کاظم به گوشه ای خیره شده، سپس آرام آرام به سمت پلکان درون حیاط رفته و بر روی پلکان نشست و سیگار می کشد. نگاهی با افسوس به آسمان می کند. به روبرو خیره شده و قطره اشکی از چشمانش سرازیر می شود)

### سکانس ۳: غروب/خارجی/کوچه - روستا

(زینب و علی اصغر با کیسه هایی از پتوهای شسته شده در حال حرکت به سمت خانه ای هستند. به در خانه رسیده، زنگ خانه را زده و یکی از کیسه ها را به آن خانه تحویل میدهند.)

فید اوت

### سکانس ۴: روز-ظهر/داخلی/خانه کاظم - روستا

(لامپ یا مهتابی نیم سوزی در خانه در حال نوسان و خاموش و روشن است. آیدا با فاطمه در حال صحبت است. زینب با یک سینی و یک لیوان آب در کنارشان ایستاده است.)

آیدا: پرده ها رو بگیر فقط زود بهم برسونش. اینارو با پتوهای قبلی باهم یکجا بعداً حساب میکنم

فاطمه: قابلتو نداره دخترم

(آیدا با بی تفاوتی پاسخ فاطمه را نمی دهد)

زینب: بفرما

آیدا: مرسی. چطوری تو؟ چه خبر؟

زینب: خوبم. سلامتی

(آیدا نگاهی معنی دار به زینب انداخته و لبخندی زده { به آیدا چشمک زده } و آب مینوشد)

**سکانس ۵: روز-ظهر / خارجی / حیاط خانه کاظم - روستا**

(آرمان و کاظم در حال گفتگو درباره خرید و فروش ضایعات هستند. علی اصغر در کنارشان ایستاده و با توپ پاره ای در حال بازی است. آیدا به حیاط آمده و در حال خداحافظی است.)

آیدا: خب بریم آرمان؟

آرمان: آره بریم. آقا کاظم اوکیه... شنبه باهات هماهنگ می کنم

کاظم: باشه

آرمان: آیدا بریم که برسیم به مهسا اینا

آیدا: (رو به فاطمه) یادت نره زود بهم برسونی. خداحافظ

**سکانس ۶: شب / خارجی / روستا**

(نمای ماه در آسمان)

**سکانس ۷: ظهر / خارجی / کوچه - روستا**

(زینب و علی اصغر با کیسه ای از پرده های شسته شده در حال حرکت به سمت خانه ای هستند. به در خانه رسیده، زنگ خانه را زده و علی اصغر کیسه را بر زمین درب خانه گذاشته و در کوچه بازیگوشی می کند. زینب کیسه ها را به آن خانه تحویل می دهد.)

آرمان: سلام... زینب خانم

زینب: سلام. این پرده ها همه تمیز شسته شده خدمت شما... فقط اتو می خواد

آرمان: خب اتو هم می زدی دیگه

زینب: ما که اتو نداریم... تازه آیدا هم نگفته بود

آرمان: بیخیال. چه کردی؟

(آیدا که صدایشان را شنیده از داخل خانه به بیرون آمده و در کنار آرمان می ایستد)

آیدا: سلام چطوری؟

زینب: سلام مرسی. پرده ها رو آوردم

آیدا: دستت درد نکنه بعداً میام واسه حساب کتاب

زینب: (پس از اندکی تأمل) باشه

آرمان: نگفتی؟

زینب: چی؟

آیدا: چی شد؟ فکراتو کردی؟

(زینب سکوت می کند)

آیدا: منتظر چی هستی؟

آیدا: ببین من نباید جلوی آرمان بگم ولی من کلی با آرمان صحبت کردم تا راضیش کردم. این

بهترین موقعیته واسه تو

زینب: چی بگم... آخه...

آرمان: نکنه کار پیدا کردی... پولدار شدی و نمیگی...

(آیدا می خندد)

آیدا: (رو به آرمان) تو که دیدی همه چی رو



آرمان: این چه حرفیه...

زینب: نه اشکال نداره... (مکث) راست میگه... (با افسوس) شما یک نقطه از زندگیمو دیدین...

آیدا: زینب جون می فهمم... می دونم... ولی بعداً پشیمون نشی بگی نگفتم هااا

زینب: شما چرا اومدین اینجا {توی روستا} زندگی می کنید؟!

آیدا: خب... چون...

آرمان: (کلام آیدا را قطع می کند) دوستدار طبیعت (با خنده)

(علی اصغر در حال بازی کردن با یک بطری خالی نو شابه در کوچه و دیدن این صحنه است  
ولی صدایشان به گوشش نمی رسد)

فیداوت

**سکانس ۸: ظهر/داخلی/اتاق زینب - روستا**

(زینب پاکت پلاستیک شیکی را از کمد یواشکی بیرون می آورد و لباس ها را از پاکت  
پلاستیکی بیرون آورده و با شوق و دلهره ای به آن نگاه می کند.)

**سکانس ۹: ظهر/داخلی/حیاط خانه کاظم - روستا**

(زینب با لباس های نو و شیک از حال بیرون آمده و با بی محلی به سمت در خروجی خانه  
میرود.)

(علی اصغر در حال بازی با ضایعات است. کاظم و فاطمه نیز آب لباس ها را چکانده و به روی  
بند رخت می اندازند)

علی اصغر: (با تعجب) مامان... مامان... آبجی زینب

کاظم: (با تعجب) وایسا ببینم گیس بریده این لباسا چیه؟

فاطمه: مامان این لباسا از کجا؟

زینب: هیچی... دوستم واسم خریده

علی اصغر: زینب خوشگل شده

کاظم: (رو به علی اصغر) خفه شو ببینم...

کاظم: (رو به زینب) درست حرف بزن ببینم جریان این لباسا چیه؟

زینب: گفتم که دوستم بهم هدیه داده. من دارم میرم بیرون. فعلا

کاظم: کجا داری میری پدر سگ

(زینب بی تفاوت به سمت در می رود)

کاظم: تا با گیست بر نگردوندمت برو لباسا رو در بیار و از هرکی گرفتی برو بهش بده بگو صدقه جاش تو صندوق صدقاته!

فاطمه: زینب جان بگو ماجرا چیه... می بینی که بابات عصبیه

زینب: بعد عمری لباس نو پوشیدم حالا هم شما نمیذارید. من عوض نمی کنم

کاظم: تو غلط می کنی...

فاطمه: آخه این چه لباسیه این در شأن تو نیست

زینب: شأن!!! پس اون لباسای کهنه در شأن منه؟

کاظم: خیلی داری زبون درازی میکنی

زینب: خداحافظ

کاظم: وایسا ببینم پدر سگ (سیلی به گوش زینب زده)

(زینب با قهر و گریه به سمت در دویده، از خانه خارج شده و فرار می کند)

فاطمه: زینب... زینب...

(فاطمه به دنبال زینب دویده اما در خانه توسط زینب بسته می شود)

(کاظم پاکت سیگار را از جیبش در می آورد و در گوشه ای می نشیند)

فاطمه: علی اصغر برو دنبالش تا چادرمو بیارم

### سکانس ۱۰: غروب/خارجی/پارک - شهر

(آرمان در ماشین کنار پارک نشست، آیدا کنار ماشین ایستاده و زینب را زیر نظر دارد.

زینب در پارک کنار یک نیمکت با استرس و دلهره و اضطراب ایستاده و منتظر است. مردی

به او نزدیک شده و بسته کوچکی را از زینب تحویل گرفته و پول را به زینب می دهد.)

(صدای ایست پلیس)

(مرد فرار می کند. زینب هراسان دستپاچه شده، نمی داند که چه تصمیمی باید بگیرد. به

اطراف نگاه کرده و به سمت ماشین آرمان می دود. آیدا سریع سوار ماشین می شود)

آیدا: بدو آرمان

(آرمان حرکت کرده که لحظه آخر زینب رسیده، در ماشین را باز کرده و خود را به داخل

ماشین پرت کرده، سوار شده و آرمان حرکت می کند)

### سکانس ۱۱: غروب/داخلی/ماشین - شهر

(همگی پر از استرس. زینب نفس نفس زنان، ترسیده و دستانش می لرزد.)

زینب: می خواستین منو بذارید در برید

آرمان: خفه شو حالا

(زینب گریه می کند)

**سکانس ۱۲ : غروب / خارجی / ماشین - روستا**

(ماشین با سرعت در حال حرکت است. ناگهان کودکی از خیابان قصد رد شدن دارد و تعادل ماشین از دست آرمان خارج شده و با کودک تصادف می کنند)

**سکانس ۱۳ : شب / خارجی / ماشین - روستا**

(همه از ماشین پیدا شده و به سمت کودک می روند. زینب با استرس به سمت کودک رفته و علی اصغر را با صورتی خونی بر روی زمین می بیند و بالای سر او گریه کرده و زار می زند. زینب هر اسان علی اصغر را در آغوش گرفته و به سمت در خانه می دود. آیدا و آرمان سوار ماشین شده و فرار می کنند)

**سکانس ۱۴ : شب / خارجی / کوچه - درب خانه کاظم - روستا**

(زینب در حالی که علی اصغر را با صورتی خونی در آغوش گرفته با پا به در کوبیده و کاظم سراسیمه بیرون می آید. کاظم بچه را در آغوش گرفته و فاطمه هم از خانه خارج شده و شوکه می شود. همگی به سمت جاده اصلی می روند. باران شروع به باریدن کرده، لامپ خیابان در حال نوسان است. زینب با گریه نگاهی به آسمان می کند.)

**پایان**

**یک نقطه!**

**محمدرضا خردمند**

**بهار ۱۳۹۹**